

فهرست مطالب

قسمت اول

خوانش درست شعر

- ۱۲ بخش ۱: شناخت واژه‌ها
- ۲۳ بخش ۲: معنی و کاربرد واژگان کلیدی در شعر
- ۲۹ بخش ۳: آشنایی با ساختار جمله در شعر

قسمت دوم

قرابت موضوعی

- ۳۶ آشنایی با مفاهیم پر تکرار کنکوری (قرابت موضوعی)

قسمت سوم

مفاهیم درس به درس

۱۰ فارسی دهم

- ۱۴۹ ستایش
- ۱۵۱ درس بکم
- ۱۵۴ درس دوم
- ۱۵۹ درس سوم
- ۱۶۱ درس پنجم
- ۱۶۴ درس ششم
- ۱۶۶ درس هفتم
- ۱۷۱ درس هشتم
- ۱۷۵ درس نهم
- ۱۷۷ درس دهم
- ۱۸۰ درس بازدهم
- ۱۸۲ درس دوازدهم



• قرابت معنایی •

1

شناخت واژه‌ها

(۱) درست خواندن واژه‌ها

واژه‌های دو یا چند خوانشی

مثال: دَرَد / دَرْد / دَرْد شُكُوه / شُكُوه مَرْد / مَرْد مَهْر / مَهْر / مِهْر

تکلیف این واژه‌ها را چطور روشن کنیم؟

از کجا بدانیم که با کدام خوانش تلفظ می‌شوند؟

برای رسیدن به جواب این سوالات باید بخش بعدی کتاب را با دقّت مطالعه کنید تا با خوانش درست و معنی دقیق این واژه‌ها آشنا شویم. اما قبل از آن باید به سه نکتهٔ زیر توجه کنید:

الف نقش‌های دستوری

اگر کلمه‌ای اشتباه تلفظ شود، احتمالاً یکی از نقش‌های اصلی جمله را حذف کرده‌اید!

مانند: درد مسْت نادان گریبان مرد ...

اگر در مصراع بالا واژه مشخص شده را هر چیزی به جز دَرَد (می‌درد: پاره می‌کند).

بخوانید، جمله ناقص می‌شود، چون فعل ندارد.

ب مدلات نظری

اگر واژه «درد» با «شراب، میخانه، ساقی و کشیدن (نوشیدن)» و نظایر آن همنشین

شود، احتمال «درد» بودنش بیش تر از دو کلمهٔ دیگر است.

مانند: پیر میخانه چه خوش گفت به دردی‌کش خویش ...

یعنی: پیر میخانه (مرشد = پیر عرفانی) سخن زیبایی به دردی‌کش خود (مرید و

شاگردش) گفته است.

(درد: آن چه در جام شراب تهشین می‌شود که البته تلخی و گیرایی بیش تری دارد.)

دردی‌کش: در اینجا: مرید = شاگرد / کنایه از عاشق واقعی، زیرا سختی و رنج را

تحمل می‌کند).

قسمت اول.



اگر دو مورد بالا در شعر درست به نظر رسید، باز نباید خیلی مطمئن بود، زیرا این معنا است که در شعر اهمیت دارد.

در بیت:

درد عشقی کشیده‌ام که مُرس زهر هجری چشیده‌ام که مُرس
اگر توجه کنید، می‌بینید که مصراع اول را می‌شود «درد عشقی» خواند و با «کشیدن
(نوشیدن)» تناسب گرفت، از نظر وزنی نیز کاملاً درست است. پس مشکل کجاست؟
با کمی دقّت بیش تر درمی‌باید که «درد» کلمه قانع‌کننده‌ای برای این شعر نیست.
چون از نظر معنایی با مصراع دوم تناسبی ندارد. شاعر در مصراع دوم هجران و دوری
را به زهری تشبيه می‌کند که توان گفتنش را ندارد. لذا مصراع دوم مفهومی غم‌انگیز
دارد! حال اگر در مصراع اول آن کلمه «درد» خوانده شود، از لذت و سرمستی سخن
به میان آمده است که هیچ تناسبی با مصراع دوم ندارد. پس اگر بخواهیم از نظر
معنایی بین دو مصراع پیوستگی لازم را ایجاد کنیم، آن واژه باید «درد» تلفظ شود.
به یاد داشته باشیم که اشتباه خواندن یک واژه، حتی یک مصوّت کوتاه، می‌تواند
یک آرایه به شعر اضافه یا از آن کم کند.

به همین دلیل اگر در بیت بالا «درد عشق» می‌خواندیم، یک اضافهٔ تشبيه‌ی به شعر
اضافه می‌کردیم که حتی روح حافظ نیز از آن خبر نداشت، چه رسد به طراح کنکور!

مثال دیگر:

من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

* گشت / کشت؟ * درود / درود؟

تلفظ صحیح «دروود» با بررسی نقش دستوری آن به سادگی مشخص می‌شود. وقتی
می‌گوییم: (هر کسی ... که ...) یک جمله هسته (پایه) داریم و یک جمله واسته (پیرو)



• قرابت معنایی

بنابراین به دو فعل نیاز داریم تا معنای شعر کامل شود و از آن جا که «دُرود» فعل نیست و معنای آن، جمله را مضحك می‌کند: (هر کسی آن سلام عاقبت کار که کشت!!!)، فعل «دَرَّد = درو کند» را جایگزین می‌کنیم تا جمله از نظر دستوری درست باشد.

بنابراین با درست خواندن «دَرَّد» نتیجه می‌گیریم که کلمه بعدی نیز «کشت» است، زیرا با «droiden = درو کردن» تناسب پیدا می‌کند و از نظر معنایی نیز منطقی به نظر می‌رسد: «هر کس در نهایت همان چیزی را برداشت می‌کند که کاشته است.»

مثال آخر:

رستم از بند تو ای نامه‌بان نابرادر بود اگر آزاد بود
* رُستم / زَستم؟

اگر در بیت بالا واژه مورد نظر «زستم = رها شدم» خوانده شود، اشتباه است زیرا با این خوانش نهاد فعل «بود» از جمله حذف می‌شود. به عبارت دیگر شعر از نظر دستوری اشکال دارد. اما اگر این واژه را «رُستم» بخوانیم، مشکل حل می‌شود. همه ما می‌دانیم که واژه «نابرادر» ما را به یاد «شگاد» برادر ناتنی رستم می‌اندازد، همان ناجوانمردی که با غدر و نیرنگ برادرش را کشت. پس نوعی تناسب بین رستم و نابرادر شکل می‌گیرد.

معنی بیت: حتی اگر رُستم که به پهلوانی و مردانگی شهرت دارد از بند عشق تو فرار کند به مانند برادرش نامرد و ناجوانمرد است.
پس عاشق واقعی هرگز بی‌وفا نیست.

قسمت اول.



واژه‌های دو یا چند خوانشی

۱) ڈرد	۲) ڈرد: تنهنین ظرف شراب	۳) ڈرد: پاره می کند
۱) ای درد توام درمان، در بستر ناکامی وی ^۱ یاد توام مونس، در گوشہ تنهایی		
۲) بدروصف تورا حکم نیست خوش درکش که هر چه ساقی ماریخت عین الطاف است		
۳) درد پرده غنچه را باد بام هزار آورد نفر گفتارها		
۱) مهر: خورشید، عشق و محبت	۲) مهر: نشان	
۱) پاده پیش آر که از عکس می و مهر خرت در دلم گویی که صد خوشید تبلان رفته است		
۲) چرا مهر خموشی از لب گفتار بردارم که روشن خانه ام زین روزن مسدود می گردد		
۱) سحر: جادو	۲) سحر: صبح گاه	
۱) ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری		
۲) سحر بادمی گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واشق شو به الطاف خداوندی		
۱) خم: ظرف شراب	۲) خم: کج و ناراست	
۱) روزگار عصیر ^۲ انگور است خم ازو مست و چنگ مخمور ^۳ است		
۲) خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت به قصد جان من زار ناتوان انداخت		
۱) پُر: متضاد خالی / بسیار	۲) پُر: پر و بال	
۱) عاشقان پر بی کس اند از درد نومیدی مپرس حلقه را ز شوخ چشمی جا برون در بود		
۲) محبت از مزاج عشق بازان کینه نپستند پر بروانه ممکن نیست گردد زینت تیری		

۱. وی: در این جا، مخفف «و ای» است.

۲. عصیر: شیر، افسره، عصاره

۳. مخمور: سرمومت



• قرابت معنایی

۱) رُستم

۲) رَستم: رها شدم

۱) من رستم کمان‌کشم اندر کمین شب خوش باد خواب غفلت افراسیابشان

۲) از گم‌هستی چورستم، غم‌گسار آمد به دست چون گسستم، هشتگاه اغیار^۱ بیار آمد به دست

۱) نیم: نیمه، نصف ۲) نیم: نیستم

۱) نیم شر را عشق بس تاز زمین عافیت دود به آسمان رود، خرم من اعتبار را

۲) خودتومی دانی نیم از شاعران جاپلوس کز برای سیم^۲ بنمایم کسی را بای بوس

۱) نیی: یک نی ۲) نیی: نیستی

۱) ز نیستان تعلق به صد هزار گره نیسی نرست که گردد حربیف آهنگم

۲) آدمی باش و ز خرگیران مترس خر نیی، ای عیسی دوران نترس

۱) مجاز: غیرواقعی ۲) مجاز: روا، دارای اجازه

۱) به خدایی که هست محروم راز ز آن چه گفتم یکی نبود مجاز

۲) حکم والا توبه هر چه کند امر، مطاع رای زیبایی تو بیر هر چه دهد حکم، مجاز

۱) بردن: حمل کردن ۲) بریدن: جدا کردن

۱) شراب گرد کدورت نبرد از دل ما چو دانه سوخته باشد، چه از سحاب آید

۲) نبرَّد سر تاجداران کسی که با تاج بر تخت ماند بسی

تذکر: واژه «نبرد»: جنگ را با این دو مصدر اشتباه نگیرید:

نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است چنان‌که مسئله شرع، پیش داشمند

۱. اغیار: دیگران، بیگانگان

۲. سیم: نقره، مجازاً سکه، پول

قسمت اول

بخش ۲ معنی و کاربرد واژگان کلیدی در شعر

یکی از چالش‌های اصلی دانش‌آموزان در خواندن شعر و فهم آن، تلفظ واژه‌هایی است که در املاء یکسان نباشند.

در جدول زیر سعی برآن است که با بررسی برخی واژه‌های مهم، این مشکل را مرتفع کنیم.

۱- راست: حقیقت / درست / صاف و مستقیم / سمت راست / دقیقاً

بر او راست خم کرد و چپ کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست صاف و مستقیم راست راست

راست به مانند یکی زلزله داده تنفس بمرتبه مانند یکی زلزله دقیقاً

زحروف حق لباز آن بسته‌ام که چون منصور حدیث راست مرادار می‌شود، چه کنم؟ دقیقت درست

صد انداختی تیر و هر صد خطاست اگر هوشمندی یک انداز و راست ایزو (۱) صاف و مستقیم درست

۲- همه: فقط و تنها / تمام

لب و دندان سنایی همه توحید توگوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی فقط

همه غیبی توبdanی، همه عیبی توبipوشی همه بیشی توبکاهی، همه کمی توفزاری تمام تمام تمام تمام

۳- گرفتن: در گرفتن / اثر کردن / شعله‌ور شدن / بازخواست کردن / آتش انداختن

میان گریمه‌ی خدمه کچون شمع اندرانی منزل زبان آتشینیم هست، لیکن درنمی‌گیرد اثر نمی‌کند

عشق آتش است و در دل دیوانه در گرفت برق جمال شمع به پروانه در گرفت آتش انداختن شعله‌ور شدن

به حرص ار شربتی خوردم، مگیز از من که بد کردم ... ایجاد نکبر - بازخواست مکن



۱. قرابت معنایی

۴- تا: مراقب باش / برای این‌که / تا هنگامی که / باید دید / که

پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی
کاین سبزه ز خاک لاله رویی زسته است

مراقب باش

بفرمود تا نامداران همه
که نشستند با شاه بر خوان همه

از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم
برای این‌که

باری به غلط صرف شد ایام شبابت
باشد

کشیدند می تا جهان تیره گشت
تا هنگامی که

۵- ساختن: قصد کدن / نواختن / مدارا و سازش / بنا کردن

خَلَدَگَر به پا خاری، آسان بر آید
پکونه مدارا کنم

زُهرَه سازی خوش نمی سازم که عودش سوخت
نمی نوازد

اگر جنگ سازید، یاری کنیم
قصد هیچ کرد

۶- نمودن: نشان دادن / به نظر رسیدن / کردن

لذت هستی نمودی نیست را
نشان داری

به صورت گرچه تلخی می فزایی
شیرین می کنی

جان دادن و عشق او خریدن
برای تو زیان به نظر می رسد

۱. زهره = ناهید = ونوس: در ادبیات نماد خنیاگر فلک و نوازندگی است.



قرابت معنایی

۱ از لبودن عشق

سرشت انسان عشق است، عشقی ازلی و بی‌آغاز، که خداوند از روز آلت است در دل آدم به ودیعه گذاشت. یعنی از زمانی که فرشتگان گل آدم را شراب عشق درآمیختند، انسان عاشق شد. شراب در بسیاری از اشعار نماد عشق و سرمستی است. ملانک خمیرمایه انسان را از گل و شراب سرشنید و به همین دلیل انسان واقعی همیشه سرمست است و این مستی، مستی عشق است.

به هیچ دور نخواهد یافت هشیارش
جنین که حافظ ما مست باده ازل است
نبود چنگ و رباب و نبیذ عود، که بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید (شراب)
از خستان جرعه‌ای بر خاک ریخت
فتنه‌ای در آدم و حوا نهاد
دوش دیدم که ملانک در میخانه زندن
گل آدم بسرشنید و به پیمانه زندن
از شبنم عشق خاک آدم، گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
حُسنت به ازل نظر چو در کارم کرد
بنمود جمال و عاشق زارم کرد
دیرگاهی است که من بلبل این بستانم
عشق من بر گل رخسار تو امروزی نیست
نیود رنگ دو عالم، که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت، نه این زمان انداخت
پیش از آن کاین سقف سبز و طاق میناپرکشد
منظر چشم مرا، ابروی جانان طاق بود
همه عمر برندام سراز این چمار مستی
که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

۱ بیت زیر با کدام بیت تناسب معنایی دارد؟ (تمرس - ۹۵)

- | | |
|---|-----------------------------------|
| حسنست به ازل نظر چو در کارم کرد | بنمود جمال و عاشق زارم کرد |
| ۱) آفتاب رخ تو پنهان نیست | لیک هر دیده محرم آن نیست |
| ۲) سایه‌ای بودم ز ازل بر زمین افتاده خوار | راست کان خورشید پیداگشت ناپیداشدم |
| ۳) یک شعله آتش رخ تو در جهان افتاد | سیلاپ عشق بر دل مست خراب بست |
| ۴) ای آفتاب حسن برون آ، دمی ز ابر | کان چه ره مشعشع تابانم آزوست |

قسمت دوم.

قابل عشق و عقل

قابل عشق و عقل در واقع تضاد عقل و خرد است با دل، ناسازگاری تدبیر و استدلال است با احساس. عقل و عشق دو پادشاه‌اند که در یک اقلیم نمی‌گنجند و نتیجه این تعارض: ۱) عجز و ناتوانی عقل در برابر عشق ۲) ناکارآمدی عقل در رسیدن به مقصود ۳) عشق فراتر از عقل و استدلال و قبیل و قال مدرسه است.

چوشینمی‌ست که بر بحر می‌کشد رقی
خرد دور شد، عشق فرزانه گشت
هیچ خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد
چنان شده‌ست که فرمان عامل معزول
غوغای بود دو پادشه، اندرونی و لایتی
عشق داند که در این دایره سرگردانند
فرمان عشق و عقل به یک جای نشنوند
چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی
مکن ملامت دردی کشان باده پرست
گر درآید عاقلی، گو راه نیست
ور درآید عاشقی صد مرحبا
عشق می‌گفت به شرح آن چه براو مشکل بود

مفهوم بیت «شود آسان ز عشق کاری چند / که بود نزد عقل بس

دشوار» با کدام بیت متناسب نیست؟ (یافته- ۸۵)

- (۱) عقل سلطان قادر خوش خوست
- (۲) عاشقی بسته خرد نبود
- (۳) عقل در کوی عشق نلیناست
- (۴) عاشقی خود نه کار فرزانه است



• قرابت معنایی •

٣ تحمل دشواری راه عشق

عشق آسان نماست، در حالی که عاشق برای رسیدن به معشوق باید تمام سختی‌ها، ناملایمات و حتی جفاهاي معشوق را تحمل کند. به قول خواجه راز، حافظ، «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها». و به همین دليل است که افراد خوش‌گذران و در ناز و نعمت پرورده هرگز به مقصود نمی‌رسند. ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست... اما عاشق با امیدواری به وصال و در نهایت رضا به هر آن چه از عشق می‌رسد، باید خرسند باشد. ناپسندهای عشق را پسندیده، زشت را زیبا و زهر را چون قند بینگارد.

گر تیغ بارد از کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله
عشق را خواهی که تا پایان بروی بس که بپسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
در بیبلان گربه شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گرد خار مغیلان غم مخور
ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
عشق چو شوی، تیغ به سر باید خورد زهری که رسد، هم چو شکر باید خورد
که خار دشت محبت‌گل است و ریحان است سفر، دراز نباشد به پای طالب دوست
در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کلنجا سرها بریده بینی، بی جرم و بی جنایت
طريق عشق، جانا، بی بلا بودن روا نیست زمانی بی بلا نیست

 مفهوم بیت زیر با کدام بیت، تناسب دارد؟ (هنر- ۹۶)

- ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
- ۱) هزار سال تنعم کنی بدان نرسد که یک زمان به مراد کسیت باید بود
- ۲) باغ فردوس میارای که ما رندان را سر آن نیست که در دامن حور آویزیم
- ۳) مکن ملامت رندان و ذکر بدنامی که هر چه پیش توننگ است پیش‌مانام است
- ۴) گر من از خار بترسم نبرم دامن گل کام در کام نهنج است بباید طلبید

قسمت دوم.

تحمل فراق به امید وصال

عاشق باید بداند که وصال، به تحمل دوری و جدایی می‌ارزد. باید امیدوار باشد که رسیدن به معشوق درمان همه دردهای اوست، شیرین شدن تلخی‌ها، ناکامی‌ها و غم و رنج‌های اوست.

اگرچه تلخ باشد فرقت یار
در او شیرین بود امید دیدار
اگر باشد امید باز دیدن
خوش است اندوه تنها کشیدن
چو بینم دوست را یک روز دیدار
چه باشد گر خورم صد سال تیمار
اگر یک روز با دلبتر خوری نوش
کنی تیمار صد ساله فراموش
چه خوش باشد که بعد از انتظاری
به امیدی رسد، امیدواری!
ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گرامید وصل باشد هم چنان دشوار نیست
که گرچه رنج به جان می‌رسد امید دوست
خوش است با غم هجران دوست سعدی را
زان که شام هجر راصب و صالی در پی است
نامید از روشنی ای دل به تاریکی مباش

تپتپ بیت زیر با کدام بیت قابل مفهومی دارد؟ (فارغ از ۵شور- ۹۵)

- | | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| اگر یک روز با دلبتر خوری نوش | کنی تیمار صد ساله فراموش |
| ۱) ثناهای کرد بر روی چو ماهش | پرسید از غم و تیمار راهش |
| ۲) خوش‌چشمی که دارد انتظار دیسن رویی | گهر آن دل که می‌باشد گره در حسرت موبی |
| ۳) هر کلو عمل نکرد و عنایت امید داشت | دانه نکشت کاهل و دخل انتظار کرد |
| ۴) امید وصل به دردسر خمار نیزد | نشاط باده به اندوه انتظار نیزد |

قسمت سوم.

ستایش

فارسی دهم

به نام کردگار

به نام کردگار هفت افلاک که پیدا کرد آدم از کفی خاک

مفهوم: قدرت آفرینش خداوند

- ۱) ز صُنعت، آدم از گل رخ نموده
- ۲) آفرین جان آفرینن پاک را آن که جان بخشید و ایمان خاک را
- ۳) نموده صُنع خود در پاره خاک درونش عرش و فرش و هفت افلاک الهی، **فضل خود را بار ماکن** ز حرمت، یک نظر در کار ماکن

مفهوم: درخواست فضل، بخشش و رحمت الهی

- ۱) دلیلا من ذلیل و شرمسارم به فضل و رحمت امیدوارم
 - ۲) تو امیّد منی اندر صراطم به فضل خویشتن بخشی نجاتم
 - ۳) بر طاعت و خیر خود نباید نگریست در رحمت و فضل او نگه باید کرد
- توبی خلاقِ هر پیدا و پنهان**

مفهوم: رزاق و خلاق بودن خداوند

- ۱) دادار غیبدان و نگهدار آسمان رزاق بندۀ پرور و خلاق رهنما
 - ۲) مهیّا کن روزی مار و مور و گر چند بی دست و پایند و زور
- زهی گویا ز تو، کام و زبانم** توبی هم آشکارا، هم نهانم

مفهوم: گویایی انسان از خداست / حضور خداوند در همه جا

- ۱) به نام آن که ما را نام بخشید زبان را در فصاحت کام بخشید
- ۲) به نام خدایی که جان آفرید سخن گفتن اندر زبان آفرید
- ۳) نهان و آشکارایی تو در دل همه جایی و بی جایی تو در دل
- ۴) در زمین و زمان و کون و مکان همه او بینی آشکار و نهان



۱۰. فارسی دهم

چو در وقتِ بهار آیی پدیدار
حقیقت، پرده برداری زَخسار
فروغ رویت اندازی سُوی خاک
عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک
گل از شوقِ تو خندان در بهار است
از آتش رنگ‌های بی‌شمار است

مفهوم: جلوه ذات و صفات خداوند در تمام پدیده‌ها

- ۱) بستان ز شکوفه پر از انوار تجلی است بشکفته‌گل از شاخ شجر آتش موسی است
 - ۲) در جهان هر جا که هست آرایشی پرتو از روی جهان آرای توست
 - ۳) ز نار لاله و نور شکوفه تاره کند به جلوه‌گاه چمن شیوه تجلی را
- هر آن وصفی که گوییم، بیش از آنی یقین دانم که بی‌شک، جانِ جانی

مفهوم: عجز و ناتوانی شاعر در توصیف و ادراک خداوند

- ۱) باشد از ادراک ما تاذات تو صد ساله راه وان قدر دیگر بود از نطق تا ادراک ما
- ۲) چون بودا ز نطق ماتاذات تو راه این همه وصف ذاتت حد نطق ما کجا باشد کجا
- ۳) گرزیان خود به کام اندر کشد «جامی» رواست چون نگردد از زبان در وصف تو کامش روا
- ۴) هر چه مفهوم عقل و ادراک است ساحت قدس او از آن پاک است

نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی

مفهوم: تأکید بر عجز و نادانی شاعر و دانایی خدا

- ۱) هم قصۀ نامموده دانی هم نامۀ نانوشته خوانی
- ۲) من بی کس ندارم این بر و بال نمی‌دانم، تو می‌دانی بگو حال
- ۳) توجّه‌دانی توجّه‌دانی که چه کانی و چه جانی که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

قسمت سوم.

درس یکم

فارسی دهم

چشم و سنگ

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا
گه به دهان، بر زده کف چون صدف
غلغله زن، چهره نمای، تیز پا
گاه چو تیری که رود بر هدف

مفهوم: توصیف چشمه و جلوه گری های آن

گفت: درین معركه، یکتا منم تاج سرِ گلبن و صحراء، منم
چون پدَّوم، سبزه در آغوش من بوسَه زند بر سر و بر دوش من
ماه بگشایم ز سر مو، شگن چون بگشایم رخ خود را به من

مفهوم: خودستایی و خودشیفتگی و غرور چشمه

قطره باران که در افتاد به خاک زو بدمند بس گهر تابناک
در بر من، ره چو به پایان برد از خجلی سر به گربیان برد
ابر ز من، حامل سرمایه شد باع ز من صاحب پیرایه شد
گل به همه رنگ و برازنده می کند از پرتو من زندگی
در بُنِ این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

مفهوم: اظهار خودستایی و ادعای بی مانندی و برتری

- (۱) حافظافتادگی از دست مده، رانکه حسود عرض و مال و دل و دین، در سر مغوروی کرد
- (۲) ازوی همه مستی و غور است و تکبر وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
- (۳) بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت امروز همه روی جهان، زیر پر ماست
- (۴) بر اوج چو پررواز کنم از نظر تیز می بینم اگر ذرهای اندر تک دریاست



۱۰. فارسی دهم

زین نمط آن مستشده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور
مفهوم: غرور و غفلت چشمها

دید یکی بحر خروشندهای سه‌مگنی، نادره جوشندهای نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل، یله

مفهوم: توصیف عظمت دریا

وان همه هنگامه دریا بدید چشمه کوچک چو به آنجا رسید خواست کزان ورطه، قدم درکشد لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی گوش ماند

مفهوم: احساس حقارت، حیرت، سکوت و تلاش برای رهایی

- ۱) جهان کثرت اظهار غرورت برنمی‌دارد زسامان ادب‌مگذر پر است این لشکر از شاهی
- ۲) تکبر به خاک اندر اندازدت تواضع، سر رفعت افزادت
- ۳) ای گل شوخ که مغورو بهاران شده‌ای خبرت نیست که در پی چه خزانی داری
- ۴) آن همه عشه‌وه که در پیش نهادند و غرور عاقبت روز جدایی پس پشت افکندند
- ۵) فرداست که خاکست سرو برق غرورت هر چند که امروز فلک هم شده باشی

کارگاه متن پژوهی

یکی قطره بسaran ز ایری چکید خجل شد چو پهناهی دریا بدید
 که جایی که دریاست من کیستم؟ گر او هست حقا که من نیستم
 چو خود را به چشم حقارت بدید صدف در کنارش به جان پرورید
 بلندی از آن یافت کاو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد

قسمت سوم.

سچ

مفهوم: تواضع و فروتنی موجب کمال و ارزشمندی است.

- ۱) در اعتباری اگرزنی مکذر رز ساز فروتنی که به کام حاصل مدعایه تلاش ریشه رسید ثمر مکتوب سایه دارم و عنوان آفتاب
- ۲) پیغام عجز من ز غرورت شنیدنی است

نیم حکمت: خلاصه داشش ها

تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.

مفهوم: پرهیز از دروغ

- ۱) دلت را ز نیکو سخن ده فروع میالای هرگز دهان از دروغ
- ۲) مکن تلخ از دروغ بی ثمر زنها رکام خود که صبح از راستی قند مکتر می برد این جا

تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.

مفهوم: طلب رزق و روزی از خدا نه از بنده خدا

- ۱) مرسو به درگاه خلق جهان که در دنیا همه متاع به کوییدنی نمی ارزد
- ۲) مرسو از راه به احسان خسیسانه خلق که گلوبیرتر از دام بود دانه خلق
- ۳) نیاز خویش، «هلالی» به خلق عرضه مده خوش آن که روی به درگاه بی نیاز کنی
- ۴) رزقت چواز خزانه خالق، مقدار است دون همتی بود ز در خلق، خواستن

تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.

مفهوم: پرهیز از مال حرام

- ۱) بی روزی حلال دعا نیست مستجاب از لقمه حرام شکم را نسگاه دار
- ۲) بهر نانی گر نربیزی بس عرق می نهی نان حرام اندر طبق



۱۰. فارسی دهم

تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.

مفهوم: پرهیز از عیب‌جویی از دیگران

- | | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ۱) غیرعیب خویش دیدن، گرزاهل بینشی | نیست «صاحب» حاصل دیگرزبینایی تورا |
| ۲) دوش آینه خویش به صیقل دادم | روشن کردم به پیش خود بنهادم |
| در آینه عیب خوبش چندان دیدم | عیب دگران هیچ نیامد یادم |
- تا قدم به بهشت نگذاشتهم، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.

مفهوم: پرهیز از هوای نفس و شیطان

- | | |
|--|------------------------------------|
| ۱) مبر طاعت نفس شهوت پرست | که هر ساعتش قبله دیگر است |
| ۲) زشت باشد خویشتن بستن برآدم، وانگاهی | نفس آدم را غلام نفس شیطان داشتن |
| ۳) بر سر نفس از هوا تاج مینه چون خروس | ورنه چو ابلیس زود تخت کنی تخته بند |

۱۰. فارسی دهم

از آموزنندگان

تا توانی از نیکی کردن میاسا.

و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش.

مفهوم: سفارش به نیکی و نیکوکاری

- | | |
|-------------------------------------|---|
| ۱) در کف اخلاق توست رشته تسبیح خلق | غافل از احسان مباش هیچ گستاخ نبنده نیست |
| ۲) هر سبک دستی که در فصل بهار زندگی | تخم نیکی در دل مردم نکارد، کشتنی است |

قسمت سوم.

به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر مدار تا گندنمای جوفروش نباشی.

مفهوم: دعوت به صداقت و نفی ریاکاری و دور و بی.

- (۱) روی همگان چون که به محرب ریا بود من پشت بر این روی و ریا کردم و رفتم
- (۲) پیش یکرنگان دورنگی چون نمی‌آید پسند یا چو بزدان پاک یا چون اهرمن مردود باش
- (۳) ظاهر و باطن عشقان چو گل یکرنگ است هر چه باشد به دل ما به زبان خواهد بود
- (۴) حافظامی خور و زندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران، قرآن را

و اندر همه کاری داد از خویشن بده که هر که داد از خویشن بدهد، از
داور مستغنی باشد.

مفهوم: توصیه به عدالت و انصاف حتی درباره خود

مصطفاق «حاسیوا قبل آن تحسیوا»

- (۱) برنمی‌آید نفس نشمرده «صلاب» از جگر در غم و اندیشه روز حساب افتاده را
- (۲) عدل اختیار کن که به عالم نبرده‌اند بهتر ز نام نیک، بضاعت، مسافران
- (۳) عدل است و پس، کلید در هشتم بهشت کز عدل برگشادن این در، نکوتراست
و اگر غم و شادیت بود، به آن کس گویی که او تیمار غم و شادی تو دارد.

مفهوم: کسی رازدار توست که محروم اسرار و غم خوار تو باشد.

- (۱) هر خسی قیمت نداند ناله شب خیز را خسروی باید که داند قدر این شبدیز را
- (۲) اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو.

مفهوم: زود گذر بودن غم و شادی

- (۱) نشاط یک شبۀ دهر را غنیمت دان که می‌رود چو حنا این نگار دست به دست
- (۲) شاد و بی غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می‌گذرند
- (۳) خوش برآینم و بدانیم به هرگونه که هست راحت و محتت ایام به سر خواهد شد
- (۴) دور گردون گر دوروزی بر مراد مانرفت دائمًاً یکسان نباشد حال دوران، غم مخور



۱۰. فارسی دهم

بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.

مفهوم: دعوت به خویشنده دارم

- ۱) چو پیر دیر راشان از نهم گردون بلند آمد زقپ و بسط گردن شادی ماحزان نخواهد شد
- ۲) به ناسازی عالم سازگارند به هر باری که آید بردارند و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر و به وقت نومیدی امیدوارتر باش.

مفهوم: شناخت شادی واقعی / سفارش به امیدواری (پایان شب سیه، سپید است).

و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

مفهوم: وابسته بودن امید و نامیدی به یکدیگر

- ۱) پرده صبح امید است شب نومیدی تا غذا خون نشود، شیر نگردد هرگز
- ۲) شب امید طی شد، وقت آن آمد که نومیدی غبار ما ضعیفان هم به دامان سحر پیچد
- ۳) آخر نومیدی است اول امید خواب چودر دیده سوخت، سرمه خواب است رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش خاصه قرابت خویش را. چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن.

مفهوم: سفارش به قدرشناسی و نیکی به نزدیکان و خویشاوندان (صله ارحام) و پیران قبیله خویش را حرمت دار و لیکن به ایشان موّع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید.

مفهوم: احترام به بزرگان / دعوت به واقع بینی و پرهیز از تعصّب

- ۱) ای دل سیاه، عزّت پیران نگاه دار در خون مکش ز باده گلنگ موی صبح
- ۲) دست تعدّی از سر پیران کشیده دار پشت کمان به خاک رساندن، کمال نیست
- ۳) از درون زنگ تعصّب بزدای بر خرد راه تأمل بگشای

• قسمت سوم •

و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمنی، خویش را زوی ایمن گردان.

مفهوم: تلاش برای در امان ماندن از دشمن / آینده‌نگری

- ۱) مهیاً تپیدن شوکه آن میادسنگین دل ندارد هیچ کاری غیر دام و دانه‌آرایی
- ۲) نکردی پیش‌بینی اول کار که تا آخر شدی در غم گرفتار و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

مفهوم: دعوت به علم‌اندوزی (ز گهواره تا گور داشش بجوي)

- ۱) درخت توگر بار داشش بگيرد به زير آوري چرخ نيلوفري را
- ۲) زعلم و طاعت جانت ضعيف و عريان است به علم کوش و بپوش اين ضعيف عريان را
- ۳) اگر تو ز آموختن سر بتابي نجويد سر تو همي سروري را

○ روان‌خواهی‌خسرو

مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش

مفهوم: تأکید بر خوردن غذای خوب

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

مفهوم: توصیف لذت آرامش بعد از دفع دشمن

- ۱) خوش وقت مجموع آن کس که اوست پس از مرگ دشمن در آغوش دوست

أشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست تورا، کثر طبع جانوری

مفهوم: تأثیر موسیقی بر حیوانات / نکوهش افراد بی‌ذوق

- ۱) به نزد عقل ز حیوان کم است انسانی که نبودش اثر از دل‌پذیری آواز

ستگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم

- ۳) به صوت خوش، چو حیوان است مایل ز حیوان کم نشاید بودن ای دل

از گران جانی بود آن را که ماند دل به جای



فارسی دهم

الهَا! صد هزار مرتبه شُكْر، كه شُكْر نعمت، نعمت افزون کند.

مفهوم: لزوم شکرگزاری از خداوند (لئن شکرتم لازم بذکر)

- ۱) در نعمت، خدای بگشاید شکر کن، تا خدا بیفزاید
- ۲) حق نعمت شناختن در کار نعمت افزون دهد به نعمت خوار ای فرزند، حالت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمانِ دین بودند.»

مفهوم: تقابل تشریع با خواندنگی و نوازنگی

حسودان تنگنظر و عنودان بدگهروی رابه می و معشوق و لهو و لعب کشیدند.

مفهوم: در امان نبودن از فتنه دشمنان و افراد حسود

- ۱) حسد آن جا که آتش افروزد خرم من عقل و عافیت سوزد
- ۲) حسد مرد را دل به درد آورد میان دو آزاده گرد آورد
- ۳) حسد بُرد بدگوی در کار من پَشَر شد بر شاه بازار من فی الجمله نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد. تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

مفهوم: فساد و گناه انسان را به تباہی می کشد.

«من گوش استماع ندارم، لِمَن تَّقُول»

مفهوم: بی توجهی به نصیحت دیگران

- ۱) حال چوکان چون نمی دانی که چیست ای نصیحتگو به ترک گوی، گوی
- ۲) برو ای ناصح بی درد که روی دل من در شمار ورقی نیست که برگدانم
- ۳) مشکل از گیر توجان در برم ای ناصح عاقل که تو در حلقة زنجیر جنون گیر نکردی
- ۴) ای کسی داند که اوراخانه ویران می شود